

نهضت های انقلابی در آمریکای لاتین از بولیوار تا گوارا



کوندرا دترز

فهرست

۱- رویای سیمون بولیوار

۲- اشرافیت زمیندار

۳- امپریالیزم آنگلو ساکسون

۴- ناسیونالیست‌ها و کمونیست‌ها

۵- پیشاهنگان انقلاب کوبا

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۰

۱- رویای سیمون بولیوار

اعلام استقلال آمریکا در سال ۱۷۷۶ و انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹ از رویدادهای مهم دهه‌های آخر قرن هجدهم به شمار می‌رود. این رویدادها در آمریکای لاتین و به ویژه در محافل بورژوا لیبرالی جوان این قاره موجی از آزادیخواهی به وجود می‌آورد. آزادیخواهان آمریکای لاتینی با اندیشه‌های فیلسوفانی مانند ولتر و ژان ژاک روسو آشنائی دارند و آثار آن‌ها را در خفا مطالعه می‌کنند. قدرتمندان استعمارگر (اسپانیایی و پرتغالی) و مرتجعین محلی، اینگونه آثار را در شمار آثار مخرب قلمداد کرده‌اند. یکی از این آزادیخواهان، سیمون بولیور است که در خانواده‌ی مرفه در کاراکاس زاده شده است. او هنگامی که بیست سال داشت به اروپا سفر کرد تا دستاوردهای «عصر مشهور روشنگری» را از نزدیک ببیند. او در پاریس خردورزان و دانشمندانی را ملاقات می‌کند و اینان او را ترغیب می‌کنند که آرمان‌های نوین آزادی، برابری را به کشورش ببرد. بولیوار که سخت شیفته‌ی این آرمان‌ها شده به یکی از دوستانش می‌گوید که «سوگند یاد می‌کنم تا زمانی که استعمار اسپانیا را از سرزمین ام بیرون نرانم، دست از کار باز ندارم و روح ام را آسوده نگذارم». سال ۱۸۰۴ در بیست و یک سالگی به آمریکای لاتین باز می‌گردد. او دو هدف را دنبال می‌کند: یکی از میان برداشتن بندهای اسارت استعمار اسپانیا و دیگری متحد کردن ملت‌هایی که از زیر سلطه‌ی اسپانیا رها شده و به استقلال رسیده‌اند او می‌خواهد کشور واحدی به وجود آورد که

حدود آن از مکزیک تا سرزمین آتش^۱ باشد و معتقد است که مادرید، قاره‌ی آمریکای جنوبی را تقسیم کرده تا بهتر بر آن حکومت کند، بنابراین نیروی واقعی آمریکای لاتین در اتحاد جمهوری‌های آن است و با چنین اتحادی می‌توان در مقابل قدرت‌هایی که سعی می‌کنند جایگزین اسپانیا شوند ایستادگی کرد.

سیمون بولیوار طی بیست سال، به یاری افسران به نامی همچون سوکر (Sucre)، و سن مارتن (San Martin) به لشکرکشی‌های بسیاری دست زد. او ناپلئون را سرمشق خود قرار داد. حقیقت این است که سیاست ناپلئون در حمله به اسپانیا و تصرف آن و تضعیف دشمنان استقلال‌طلبان آمریکا با انگیزه‌ی بولیوار مناسب بوده است.

ارتش بولیوار پایتخت‌های بزرگ مستعمرات مانند کاراکاس، بوگوتا، کونیتو، لاپاز، لیما، سانتیاگو و بوئینوس آیرس را اشغال می‌کند. سربازان و افسران او را مردمی تشکیل می‌دهند که از نقاط مختلف قاره به او پیوسته‌اند؛ آزادیخواهان ملل آمریکای لاتین بر ضد اسپانیا متحد می‌شوند. این سنت به یادگار از بولیوار، تا به امروز همچنان زنده مانده است. انقلابیون آمریکای لاتین همیشه خواسته‌اند که این منطقه از جهان را چون میهن واحدی بدانند: ماکسیمو گومز دومینکنی برای استقلال کوبا مبارزه می‌کند؛ فیدل کاستروی کوبانی اولین ارتش خود را در کلمبیا تشکیل می‌دهد و گوارای آرژانتینی شورش را به گوآتمالا، کوبا و بولیوی می‌کشاند.

در پی پیروزی‌هایی چند، بولیوار به ریاست تحت‌الحمایه‌های آزاد شده می‌رسد، او در سال ۱۸۲۴، پس از جنگ آیاکوچو (Ayacucho) بطور

^۱ - سرزمین آتش جنوبی‌ترین ناحیه آمریکای لاتین است که در خاک آرژانتین واقع است.

قطعی به ادعاهای کشور استعمارگر اسپانیا پایان می‌دهد و اولین فدراسیون دولت‌های را به نام کلمبیای بزرگ تشکیل می‌دهد، اما چه سود که به زودی کلمبیای بزرگ از هم متلاشی می‌شود. پیکارهای نظامی و سیاسی بیشمار، بولیوار آزادیخواه را وامانده و در نهایت ناکام می‌کند. او زمانی از خود می‌پرسد که این همه پیکار، آیا خشت زدن به دریا نبوده است. بولیوار در سن چهل و هفت (سال ۱۸۳۰) می‌میرد و آنچه از او باقی می‌ماند امپراطوری به ظاهر آزاد شده‌ئی است که به خاطر پاره پاره بودن آن طعمه‌ئی است برای قدرت‌های بالنده بعدی، یعنی انگلستان و پس از آن ایالات متحده.

هشت سال پیش از مرگ او، آمریکای پرتغال نیز از کشور مادر (یعنی پرتغال جدا شد. قبل از آن، لشکر ناپلئون به پرتغال حمله کرده بود و خانواده‌ی سلطنتی پرتغال به ریودوژانیرو پناه آورده بود. سرزمین عظیم برزیل (از مستعمرات پرتغال) یکی از پسران پادشاه را به طمع انداخته، او پس از بازگشت مجدد خانواده‌ی سلطنتی به لیسبون، در آمریکای لاتین می‌ماند و تحت تأثیر اندیشه‌های انسیکلوپدیائی فرانسه که تمامی یک نسل آزادیخواه زمان از آن تغذیه می‌کردند، به عنوان پدری اول (نخستین امپراطور برزیل)، این کشور را مستقل اعلام می‌کند. وجود نخبگان روش‌بین (Eclairée Elite) در شهرهای بزرگ ساحلی مانند رسیف، باهیا، ریودوژانیرو، سانوپولو و نیز در میناس جرس، تحقق استقلال را آسان‌تر می‌کرد. اما، وسعت زیاد برزیل و حضور بسیاری از حکام پیشین و همچنین تعداد زیادی از سینیورهای محلی که مطیع قدرت جدید نمی‌شدند، مانع از اشاعه‌ی افکار آزادیخواهانه می‌شد. گرچه استقلال برزیل، در رأس قدرت بدون خونریزی انجام شده بود، اما در سطوح پائین‌تر، غالباً با خشونت و سرانجام دخالت

نیروهای ارتشی همراه بود. حتی در سال‌های پس از ۱۸۲۲ (سال اعلام استقلال برزیل) قیام‌ها و شورش‌هایی علیه ستمگران وابسته به تاج و تخت لیسبون همواره ادامه می‌یابد. در این قیام‌ها سرخپوستان و بردگان سیاه (بندگانی که بیش از همه مورد ستم واقع می‌شده‌اند) نقش مهمی داشته‌اند.

پوچی استقلال این دولت‌ها خیلی زود آشکار می‌شود، زورگویان غاصب خارجی جای خود را به رقبای دیکتاتور محلی می‌دهند. «خانواده‌های بزرگ» که از چندین نسل قبل در خاک آمریکا مستقر شده‌اند و دیگر قرابتی با میهن اصلی خود حس نمی‌کنند، به صاحبان و حکمفرمایان این سرزمین مبدل می‌شوند. متصرفین زمین‌های وسیع و سران ارتش (البته اگر این ارتشیان خود از زمینداران بزرگ نبودند) با یکدیگر متحد می‌شوند. جای قدرت‌های استعماری را قدرتی به سبک فنودالی می‌گیرد که غالباً متکی به رژیم‌های دیکتاتوری نظامی است. در بسیاری از این کشورها، فنودالیت‌ه هنوز هم به حیات خود ادامه می‌دهد. کلیسای کاتولیک نیز که به همت مبلغان مذهبی بنا شده مبلغاتی که از پی فاتحین اسپانیایی و پرتغالی یا همراه آن‌ها آمده بودند، موجودیت خود را زیر حمایت همین قدرت‌های استعمارگر حفظ می‌کند. حتی در پاره‌نی‌موارد کلیسا چون تنها عامل تثبیت قدرت عمل می‌کند. برخی از رؤسای ارتش که در طمع رسیدن به قدرتش، تقریباً در همه‌جا به تحریکات و توطئه‌هایی دست می‌زنند. دوره‌ی شورش‌های نظامی، کودتاها و نابسامانی‌های اقتصادی آغاز می‌شود و جمهوری‌های جوان آمریکای لاتین بیش از پیش تضعیف می‌شوند. اینگونه آشفتگی‌ها در برخی از جمهوری‌ها زمینه‌ساز تحقق اندیشه‌های توسعه طلبانه همسایه‌ی بزرگ، یعنی ایالات متحده‌ی آمریکای شمالی می‌شود. هم از این روست که مکزیک، درست بیست

سال بعد از اعلام استقلال، نیمی از خاک خود (تکزاس، کالیفرنیا و مکزیک جدید) را از دست می دهد.

ارتش فاتح با بیرحمی تمام توده ها، مخصوصاً سرخپوستان را که به حق، از استقلال، انتظار سرنوشت بهتری را داشتند سرکوب و مطیع می کند. خلق های آزاد و سربلند سرزمین آمریکا همچون اینکاها، آزتک ها، مایاها و چیت چاها که تمدنشان به ده هزار سال قبل از میلاد مسیح می رسد، عملاً، از طریق دستگاه اداری عالی جناب کاتولیک متدین، پادشاه اسپانیا به برده مبدل می شوند. در واقع، فقط ارباب عوض می شود. امروزه هم، با اینکه اشرافیت سفیدپوست، ظاهراً آن ها را به عنوان شهروندانی که کاملاً از یاد نرفته اند، به حساب می آورد اما آن ها توده ی عظیم بیسواد، فاقد مسکن، بیکار یا دهقانانی اند که در رشته کوه های آند در آمریکای مرکزی به سر می برند و به شدت استثمار می شوند. شرایط زندگی دو رگه ها نیز که از لحاظ کمی، هنوز هم اهمیت زیادی دارند، مگر در موارد بسیار نادر و استثنائی بسیار دشوار است.

سیاهان که از ابتدای قرن شانزدهم، توسط برده فروشان، از موطن اصلی خود آفریقا به آمریکا آورده شده اند، می بایستی در مزارع پنبه، قهوه و نیشکر جای نیروی کار بومی را می گرفتند، زیرا بومیان یا در حال شورش بودند یا به نظر اربابان استثمارگر، برده های کم کاری بودند. در کشورهای کناره آتلانتیک و در جزایر آنتیل، تعداد سیاهان بسیار زیاد شده بود. جزیره ی هائیتی، مستعمره ی فرانسوی که کلاً از سیاهان تشکیل می شود یکی از اولین جمهوری هائی است که استقلال خود را اعلام می کند و اولین جمهوری سیاهپوست سراسر آمریکا می شود. وجود رهبران شورشی سیاهپوست و نیز

دگرگونی نظام قضائی فرانسه بعد از انقلاب سال ۱۷۸۹ از دلایل عمده‌ی لغو بردگی در این کشور بوده است. در جاهای دیگر، سیاهان سده‌های متمادی به انتظار آزادی نشسته بودند. اما با وجود آنکه الغای بردگی در ایدئولوژی همه‌ی استقلال‌طلبان ثبت شده بود، در برزیل هفتاد سال بعد از استقلال یعنی در سال ۱۸۸۸ بردگی ملغی می‌شود.

آزادی رسمی (ظاهری) سیاهان، مانند آزادی سرخپوستان، دورگه‌ها یا کُن‌ها غالباً هیچ تغییری در شرایط دشوار زندگیشان ایجاد نمی‌کرد. استثمار اقتصادی و تبعیض‌های اجتماعی و فرهنگی همچنان پابرجا بود. آن‌ها همچون گذشته به زندگی روی زمین سینیورها ادامه می‌دادند و زمانی که آن را ترک می‌کردند جز حومه‌ی شهرها جایی در انتظار آنان نبود. در حومه‌ها یعنی آلونک‌های اطراف شهرهای بزرگ آمریکای لاتین مانند کالامپاس، موکامپوس، ناولاس و ویلاس میرزیاس سیاهان محروم از مدرسه و تسهیلات ابتدائی زندگی بوده‌اند. مذهب تنها وجه اشتراک آن‌ها با سفیدپوستان است که آن‌ها غالباً به آن‌ها تحمیل شده است.

۲- اشرافیت زمیندار

مالکیت بزرگ ارضی یا لاتیفونديو (Latifundio)، ساختار غالب زندگی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی ملت‌های جوان آمریکای لاتین را تشکیل می‌دهد. از نظر ساختی لاتیفونديو میراث دوره‌ی استعماری است. زمینداران بزرگ طی یک قرن مستقیماً حکومت می‌کردند. از هر خانواده‌ی بزرگ معمولاً یک رئیس نظامی، یا یک غیرنظامی جوان که در مادرید، سلامانک یا کوایمیرا

(Coimbra) تعلیم دیده بود، وارد دولت می شد حتی گاهی یکی از پسران این خانواده ها وارد کلیسا می شد.

در این زمین ها غالباً فقط یک محصول کشت می شده، مثلاً در جنوب برزیل و در کلمبیا قهوه، در شمال شرقی این کشورها و در جزایر کارائیب نیشکر، در اکواتور واقع در آمریکای مرکزی موز کشت می شد تک محصولی، در واقع ضعف اصلی اقتصادهای قاره جنوبی آمریکا به شمار می رود. چون فقط تنوع تولید می تواند از نوسانات قیمت ها در بازار جهانی جلوگیری کند. در مناطق جنوبی، جایی که جلگه های وسیع هست، دامداری بیش از جاهای دیگر رواج دارد. مثلاً در آرژانتین و اوروگوئه تولید گوشت گاو و پشم گوسفند ثروت اصلی را تشکیل می دهد از این رو وقتی بهره برداری از منابع زیرزمینی شروع شد، بولیوی سرزمین قلع، شیلی سرزمین مس و ونزیلا سرزمین نفت خوانده شد.

وحدت منافع اقتصادی زمینداران بزرگ برای حفظ نظام تولیدی، بازاریابی برای فروش محصولات و بهره کشی از توده های دهقانی، موجب اتحاد آن ها در این زمینه ها می شد، اما معمولاً جاه طلبی های سیاسی به افتراق و دسته بندی های رقابت آمیز میان آن ها منجر شده است.

اشرافیت زمیندار در دو حزب متشکل شده است که هر دو به یک اندازه محافظه کارند این احزاب هر دو ریاکار بوده و برای تحمیل خود به یک شیوهی عمل یعنی خشونت متوسل می شوند. تاریخ کلمبیا از این لحاظ نمونه است از سال ۱۸۳۰ تا ۱۹۵۸ که نوعی پیمان متارکه ای جنگ به امضاء محافظه کاران و آزادیخواهان می رسد، دو حزب در حال جنگ بودند و جنگ شهری در

سراسر کشور گسترده شده بود. این جنگ‌ها فقط در قرن بیستم بیش از ۳۰۰/۰۰۰ قربانی داشته که اکثراً از میان دهقانان بوده اند.

فرایند صنعتی شدن (Industrialization) به حکومت زمینداران بزرگ خاتمه داد. آن‌ها در بیش‌تر موارد به سهامداران، مالکین کارخانجات و بانکداران تبدیل شدند بورژوازی صنعتی و مالی قدرت را در اختیار گرفت. قدرت گاهی دست به دست هم نمی‌شود. خانواده‌های بزرگ مالکان در رأس کارخانجات قرار داشته بر امور مسلط اند، به این ترتیب است که گذار از ماقبل سرمایه‌داری (که فنودالیزم یا نیمه فنودالیزم نیز خوانده شده) به سرمایه‌داری کلاسیک اتفاق افتاد. و هنگامی که بورژوازی ملی با تراست‌های آمریکایی و در حد کم‌تری با تراست‌های اروپایی متحد شد، اقتصاد ملی را در سرمایه‌داری بین‌المللی یا مونوپولیزم (Monopolism) ادغام کرد. این امر موجب می‌شود که در اکثر دولت‌ها سه نوع سلطه در کنار یکدیگر اعمال شود، بی‌آنکه الزاماً یکی به دنبال دیگری بیاید (تقریباً در همه جای آمریکای لاتین ساختار قدیمی کشاورزی هنوز پابرجا است). و این سلطه‌ها چنین است: نخست سلطه‌ی زمینداران بزرگ ((Latifondiare) دوم سلطه‌ی بورژوازی صنعتی و بالاخره سلطه‌ی قدرت‌های خارجی یعنی امپریالیزم این سه نوع سلطه در یک زمان و به اتفاق اعمال می‌شود.

۳- امپریالیزم انگلوساکسون

افول یک امپراطوری غالباً با ظهور امپراطوری دیگر شتاب می‌گیرد. امپراطوری اسپانیا هنوز در همه جا کاملاً محو نشده بود که بریتانیایی‌ها در صدد گرفتن جای آن برآمدند. در سال ۱۸۲۲، یکی از وزرای بریتانیا به نام

کانینگ (Canning)، به عنوان سخنگوی محافل بازرگانی بریتانیایی اظهار می‌دارد که «آمریکای اسپانیا آزاد است و اگر ما قدم ناسنجیده برداریم، به زودی آمریکای بریتانیا بنا خواهد شد». انگلیسی‌ها در ابتدا متوجه جزایر کارائیب شدند، در ۱۷۶۲ تا ۱۷۶۳ کوبا و نیز قسمتی از سواحل آمریکای مرکزی را به اشغال خود در آوردند. در قرن نوزدهم، سیاست استعماری بریتانیا در آمریکای مرکزی فقط متوجه هندوراس (به اصطلاح انگلیسی‌ها) و جزیره هائی در آنتیل بود. از سال ۱۸۸۴ این سرزمین‌ها به دربار سلطنتی تعلق گرفت. قبل از این تاریخ قشون بریتانیا، بدنبال حمله به کناره‌ی جنوبی، در سال ۱۸۰۶ در بونینوس آیرس پیاده شد، اما به عقب رانده می‌شود. سال بعد مجدداً باز می‌گردد، این بار نیز موفق به اشغال این بندر مهم آمریکای جنوبی نمی‌شود فقط، مونته ویدو (پایتخت کنونی اوروگوئه) را اشغال می‌گرداند. در سال ۱۹۶۵ از ۱/۱۶۰ میلیون دلار سود، حدود ۳۰۶ میلیون دلار آن در محل مجدداً سرمایه‌گذاری شده و ۸۶۹ میلیون دلار بقیه به آمریکا برگردانده شده است. گزارش‌های سازمان هائی مانند سازمان ملل متحد یا بررسی اقتصادی (Economic Survey) حاکی از آن است که منافی که گروه‌های اقتصادی آمریکایی در آمریکای لاتین بدست می‌آورند خیلی بیش از آن مقداری است که در کشور خودشان به جیب می‌زنند. به این ترتیب ۳۳٪ منافع حاصله از کل فروش استاندارد اویل آونیو جرسی، از آمریکای لاتین و فقط ۱۱٪ آن از ایالات متحده بوده است و نیز سود ناشی از سرمایه‌گذاری‌های جنرال موتورز، در آمریکای لاتین برابر ۸۰٪ و در آمریکای شمالی تا ۲۵٪ می‌باشد. در شیلی تا قبل از شروع جریان «ملی کردن» توسط حکومت اتحاد خلق، منافی که کمپانی آنکوندا کویر در این کشور کسب می‌کرده دویست

برابر بیش‌تر از مقداری است که این کمپانی در ایالات متحده بدست می‌آورده است. منافع خالص همین کمپانی در شیلی، طی سی سال اخیر معادل دو میلیارد دلار برآورده شده است. با استناد به آمار منتشر شده در بولتن دیپارتمان بازرگانی عمومی آمریکا به نام «بررسی جریان تجارت»، افزایش سود شرکت‌های مهم آمریکای شمالی، طی ده سال، در شیلی برابر ۹۰٪، در ونزوئلا ۹۰٪ و در آرژانتین ۳۰٪ بوده است. سرمایه‌گذاری‌های ایالات متحده در آمریکای لاتین بین سال‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۵ به ۳/۸ میلیارد دلار رسیده است. در همین مدت مبلغ ۱۱/۳ میلیارد دلار حاصل از همین سرمایه‌گذاری‌ها به ایالات متحده برگشته است. بنابراین کشورهای تحت استثمار باید کسر بودجه‌ی برابر با ۷/۵ میلیارد دلار را تحمل کنند.^۲ این ارقام به گونه‌ی غیرانسانی یکی از حقایق بزرگ آمریکای لاتین را تا اندازه‌ی نشان می‌دهد، در حالی که فقر در آمریکای لاتین بطور روزافزون تشدید می‌شود، ایالات متحده به همان نسبت ثروتمندتر می‌شود.

در واقع به تابلونی که در بالا ارائه شده باید نفوذ کشورهای اروپایی به ویژه آلمان فدرال را نیز بیافزاییم. این کشورها از چند سال پیش به این طرف در کار غارت این بخش از جهان با آمریکای شمالی دمسازی می‌کنند و باید گفت که سفارت کشورهای اروپایی در آمریکای لاتین تأمین‌ی بیش از آنچه که سفارت آمریکا در اینجا داشته ندارند. در سال ۱۹۷۰ بود که چریک‌های شهری، دو نفر از نمایندگان سیاسی بُن را در گواتمالا- گیوداو و در ریودوژانیرو ربودند. این چریک‌ها «امپریالیزم ژرمنیک» را مانند «امپریالیزم یانکی» افشاء کرده اند. دیپلمات‌های سوئیس و ژاپونی هم در

^۲ - به نقل از، بیست کشور آمریکای لاتین- انتشارات پاریس ۱۹۶۹

برزیل به یک چنین سرنوشتی دچار شدند، چرا که کشورهای متبوع منافع زیادی در آمریکای جنوبی دارد.

۴ - ناسیونالیست ها و کمونیست ها

حضور همه جانبه بیگانه، التزاماً باید براساس مشارکت با یک نیروی داخلی مطمئن باشد. از طرفی حضور بیگانه، الزامی است که از نظام اقتصادی محلی ناشی می شود. مالکین بزرگ ارضی، استخراج نفت و معادن را به کمپانی های آمریکای شمالی واگذار کرده بودند. عدم مهارت و تجهیزات مالکین به دلیل اهمیت و ارجحیتی است که آنان به بهره برداری های سنتی کشاورزی و دامداری می دهند. به هر رو، مالکین به دریافت چند درصدی از منافع بدست آمده قناعت می کردند. مضافاً اینکه، هرگاه قیام های مطالبه گرایانه خلقی، نافرمانی بخشی از جامعه و یا تشنجات سیاسی، حاکمیت آن ها را به مخاطره می انداخت، می توانستند روی کمک های نظامی ایالات متحده حساب کنند. در حقیقت، ارتش های محلی، برای جلوگیری و سرکوب قیام های توده‌نی، همیشه کافی نبوده است.

بورژوازی صنعتی و مالی اعتراضی به اینگونه روابط نداشت، فقط می‌کوشید این روابط را به صورت تازه‌نی درآورد؛ گروه های بهره‌برداری مختلط بتدریج شکل می‌گیرد و با جا گرفتن سرمایه های ملی در انحصارات بین‌المللی، این گرایش تشدید می‌شود. در ابتدا، بورژوازی حق انتخاب نداشت: نظام های سرمایه‌داری ملی یا بایستی می‌پذیرفتند که تابع سرمایه‌گذاری های خارجی باشند یا از هم گسیخته می‌شدند، یعنی قربانی تورم می‌شدند، چرا که توان تحمل رقابت در بازار جهانی را نداشتند.

با این وجود، سلطه‌ی ایالات متحده، بلامنازع نبود، غرور ملی و گونه‌نی وطن‌پرستی که از آزادیخواهان به ارث رسیده بود، سلطه‌ی آمریکا را به آسانی نمی‌پذیرفت. خرده بورژوازی روشنفکر و مخصوصاً محافل دانشگاهی در جهت دادن به نارضایتی‌های عمومی علیه امپریالیسم، نقش اساسی داشته‌اند. این خرده بورژوازی در واقع منشاء جریان ضدامپریالیستی در آمریکای لاتین است که با ظهور احزاب کمونیست و حماسه‌ی کاستریزم بطور مدام رشد شیلیانی‌اند در سال ۱۹۳۸ آن‌ها که با احزاب چپ و میانه متحد شده بودند، انتخابات را علیه کاندیدای بزرگ مالکان ارضی، بردند. جبهه‌ی خلق که کمونیست‌های شیلیانی در ایجاد آن نقش مؤثری داشته‌اند، شعاری را مطرح می‌کرد که توده‌ها را جلب کند. این شعار نان، پیراهن، مسکن بود. جبهه‌ی خلق فرصت نیافت اصلاحات ارضی را که در برنامه‌ی خود نوشته بود، اجرا کند. باید تا سال ۱۹۷۰ صبر کرد تا تقسیم ارضی از طریق دومین دولت جبهه‌ی خلق شروع شود.

نمونه‌ی بارز «اتحاد با بورژوازی ملی»، باز هم در برزیل تحقق پیدا می‌کند. پس از شکست خون‌آلود سال ۱۹۳۵ حزب کمونیست به مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز (پاسیفیک) روی می‌آورد. سلاح اصلی او انتخابات است. به زعم حزب تضاد اصلی، تضادی نیست که پروتاریا و بورژوازی را رو در روی یکدیگر قرار دهد. پروتاریا از نظر تعداد ضعیف است و هنوز آگاهی طبقاتی ندارد. خرده بورژوازی شهری در کمال بالندگی عنصر رادیکال جنبش را تشکیل داده، برای کنار زدن مالکین ارضی و تصاحب قدرت سیاسی عطش فراوان دارد. در زمان حکومت گولارت (Goulart)، کمونیست‌ها این ورق را کاملاً رو می‌کنند. براساس تحلیل حزب مسلماً در درون بورژوازی برزیل

تضادهائی وجود دارد اما، «اکثریت عظیم بورژوازی، بدلیل منافع خاص طبقاتی اش مخالف سرمایه‌ی انحصاری خارجی است چرا که این دومی مانع توسعه امور اولی است». تضاد میان بورژوازی ملی از یک طرف و امپریالیزم آمریکا و متحدین داخلی اش از طرف دیگر تضاد اصلی است. و نتیجتاً (مانند موارد دیگر) «در مرحله‌ی کنونی انقلاب، زمینه و شرایط انتقال سوسیالیستی بیواسطه فراهم نیامده است، تضاد میان بورژوازی و پرولتاریا نیازی به یک راه حل بنیادی ندارد». بر این اساس است که اتحاد بزرگ میان این دو طبقه «علیه امپریالیزم و زمینداران بزرگ» مطرح می‌شود. و خصیلت ناسیونالیستی و ضداشرافیت مبارزه حکم می‌کند که انقلاب متوجه «بهبود شرایط زندگی توده‌ها و ایجاد زمینه‌ی وسیع آزادی‌های دموکراتیک» باشد. که در واقع مرحله‌ی ضروری برای رسیدن به سوسیالیزم است. این استراتژی، در عمل، موجد جوشش سیاسی خارق‌العاده‌نی شده بود؛ سندیکاها، دانشجویان، اتحادیه‌های دهقانی و روشنفکران خواهان اصلاحات عمیق مانند اصلاحات ارضی بودند. ایالات متحده زنگ خطر را به صدا در آورده بود و مالکین ارضی از آفت سرخ فریاد می‌زدند. سرانجام ارتش با حمایت کلیسا کودتا کرد (سال ۱۹۶۴) و به‌همه‌ی این تجربیات پایان داد. ارتش قدرت را مصادره کرده هنوز هم آن را در اختیار دارد. گروه‌های کوچک، ناامید از این آزمون بار دیگر به مبارزه‌ی مسلحانه روی آوردند.

احزاب کمونیست کلمبیا، گوآتمالا و ونزوئلا نیز از مبارزه‌ی سیاسی به مبارزه‌ی مسلحانه روی می‌آورند یا به حسب موقعیت‌ها هر دو شکل مبارزه را با یکدیگر تلفیق می‌کنند اما در هر حال مبارزه به شکل مخفی است. فقط در شیلی و اوروگوئه است این احزاب وجود قانونی داشته جنبش مهم سندیکائی

را زیر کنترل خود گرفته‌اند. اوج رشد احزاب کمونیست طرفدار شوروی در آمریکای لاتین از فردای جنگ جهانی دوم آغاز می‌شود. اما در پی آن، ظهور کاستریزم و منازعات چین و شوروی باعث روی دادن انشعاباتی در درون این ساخت‌ها می‌شود. در هیچ جایی کمونیست‌ها موفق نمی‌شوند که قدرت را بدست بگیرند. در شیلی، کمونیست‌ها قدرت را تقسیم می‌کنند. در کوبا، حزب در سال ۱۹۵۷ اعلام می‌کند که «هیچ کانودیلو^۳»، هیچ گروه یا نهضتی نمی‌تواند توده‌ها را از حق به تحقق در آوردن، آزادی دموکراتیک ملی خود باز دارد برای رسیدن به این آزادی ضرورت توسل به نیروهای نظامی و به راه انداختن جنگ شهری منتفی است». حزب کمونیست رسمی کوبا، در این زمان تشکیل جبهه‌ی متحد را پیشنهاد می‌کرد. این جبهه درست به شیوه‌ی کمونیست‌های برزیل باید «طبقه‌ی کارگر، دهقانان، سیاهان، زنان، جوانان، کارمندان، روشنفکران، دانشجویان، صنعتگران، کسبه و صاحبان صنایع ملی» را دربر گیرد، حزب کمونیست زمانی این مسائل را طرح کرد که یک سال از آغاز اولین حمله‌ی فیدل کاسترو و رفقاییش می‌گذشت. پیروزی نهانی کاسترو بیش از پیش کمونیسم رسمی را بی‌اعتبار می‌کرد.

۵- پیشاهنگان انقلاب کوبا

سال ۱۹۱۰ نقطه عطفی در تاریخ مبارزات رهانی بخش توده‌های آمریکای لاتین است. در این سال توده‌های این منطقه، برای اولین بار به پا خواستند.

^۳ - کانودیلوها، سرداران نظامی آمریکای لاتین‌اند و به طور سنتی از نفوذ فراوانی برخوردارند.

قیام هانی که به همت آن ها پا می گرفت، می رفت تا ساخت منطقه‌ی مرکزی آمریکا، خصوصاً مکزیک را به کلی دگرگون کند. انقلاب مکزیک می کند. استعمار به این شکل مدت زیادی طول نمی کشد؛ بریتانیا به دلیل آنکه نمی تواند مستعمراتی را که اسپانیا از دست می داد، به خود ملحق کند، راه دیگری را در پیش می گیرد. او دست خود را روی اقتصاد این مناطق می گذارد و از این راه به خوبی موفق می شود و بلافاصله پس از استقلال طرف اصلی مراودات بازرگانی قاره می گردد. در این زمان از یک طرف آمریکای لاتین نمی توانسته بین بازارهای گوناگون یکی را انتخاب کند یعنی آزادی انتخاب نداشته است و از طرف دیگر رشد زیربنای اقتصادی، مکانیزه کردن تولید و نوسازی شهرها برایش ضروری بوده است، از اینرو، الزاماً به کمپانی های انگلیس متوسل می شود. به این ترتیب راه آهن آمریکای لاتین، تجهیزات و سائل حمل و نقل و نیز کمپانی های تلگراف و تلفن همه بریتانیایی اند. از اوایل قرن بیستم ایالات متحده شروع به رقابت با بریتانیای کبیر می کند. پس از سقوط امپراطوری بریتانیا در فردای جنگ جهانی دوم آمریکای شمالی به طور قطعی جانشین او در آمریکای لاتین می شود. البته به استثنای آرژانتین و اوروگوئه، یعنی کشورهایی که صادرکننده ی گوشت و پشم اند. (این دو کشور از سال های ۱۹۶۰ جای برتر خود را در رقابتی که آن ها را در مقابل استرالیا و زلاند نو قرار می دهد، از دست داده اند).

با این وجود، ادعاهای آمریکا بر تمامی این قاره به تاریخ استقلال آمریکا باز می گردد. در سال ۱۸۲۳ پرزیدنت مونرو به اظهار می دارد که آمریکا فقط به آمریکاییان تعلق دارد. دکتترین پان آمریکن به وجود می آید. واشنگتن با استناد به همین دکتترین همیشه دخالت های نظامی خود را در این بخش از جهان

توجیه کرده است. کشورهای نزدیک به آمریکای شمالی، مسلماً از اولین قربانیان دخالت امپریالیزم آمریکا بوده‌اند. در سال ۱۹۰۹ ارتش آمریکا به نیکاراگوه هجوم می‌برد و تا سال ۱۹۳۲ مستقیماً در این کشور حضور دارد. بین سال‌های ۱۹۱۵ تا ۱۹۳۵ هائینی نیز یک چنین سرنوشتی دارد. پورتو-ریکو در سال ۱۸۶۹ اعلام استقلال می‌کند و چند سال بعد واشنگتن قشونش را به این کشور اعزام می‌دارد. از این زمان جزیره موقتاً از طریق واشنگتن اداره می‌شود... جمهوری دومینیک سه بار در سال‌های ۱۹۱۶، ۱۹۲۵ و ۱۹۶۵ مورد تهاجم نظامی آمریکا قرار می‌گیرد. در سال ۱۹۴۵، سازمان سیا (سرویس توطئه و خرابکاری آمریکا) به خرج خود، ارتشی ترتیب داده و حکومت پرزیدنت آربنز را در گواتمالا سرنگون می‌کند. به نظر دیپارتمان دولت آمریکا این شخص که به طور قانونی هم به حکومت رسیده بیش از حد ناسیونالیست است. دیپارتمان دولت آمریکا، با توافق پرزیدنت کندی یکبار دیگر دست به عمل وقیحانه‌نی می‌زند، این بار توطئه علیه فیدل کاسترو (ی مزاحم) است کوبانی‌های مزدوری را که در ایالات متحده تعلیم دیده‌اند در جزیره‌ی کوبا پیاده می‌کنند. اما این‌ها به سختی شکست می‌خورند این همان واقعه‌ی قهرمانانه‌ی خلیج خوک‌ها است (سال ۱۹۶۱). واشنگتن که در جنگ رویاروی ناکام شده، به کارشکنی و توطئه در زمینه‌ی دیپلماسی متوسل می‌شود، بار دیگر دکترین مونروئه را عَلم می‌کند، از «نجات جهان آزاد» سخن می‌گوید و بالاخره در سازمان دولت‌های آمریکایی (O. E. A.) موفق به تأیید اخراج و تحریم اقتصادی جمهوری کوبا می‌شود. واشنگتن در توجیه ارسال متخصصین نظامی، پلیس و نیز سربازان تعلیم دیده‌ی ضدچریک به تمامی قاره و هر جایی که شبکه‌ها یا کانون‌های انقلابی ظهور می‌کند،

همیشه اندیشه‌های ریاکارانه‌ی از این دست شایع می‌کند. قتل چگوارای شهید نمونه‌ی بارز آن است.

خطابه‌های مبتذلی که در صدد است این رشته دخالت‌های امپریالیستی را منطقی جلوه دهد، بیهوده می‌خواهد انگیزه‌های واقعی را پنهان کند. دیروز دفاع از بعضی سرزمین‌ها در مقابل غاصبین اسپانیایی مد نظر بود و امروز دفاع از آن‌ها علیه کمونیزم. در واقع اینکار چه معنایی غیر از نجات منافع اقتصادی مسلط در این کشورها (از باغات بزرگ موز گرفته تا معادن مس و سرب و چاه‌های نفتی که به کمپانی‌های نفتی آمریکایی تعلق دارد) می‌تواند داشته باشد. واشنگتن هرگونه خواستی را که مبتنی بر ملی کردن بهره‌برداری‌های خارجی است به کمونیستی بودن متهم می‌کند و از طریق برخی عملیات اقتصادی بر ضدحکومت‌های محلی که سعی در ادغام مجدد ثروت هایشان در میراث ملی دارند، اقدام می‌کند. در این مورد یک قانون ویژه از کنگره‌ی ایالات متحده گذشته است و بر این اساس هم اکنون اصلاحیه‌ی هیکن لوپر Hicken Looper حکومت پرو را (به دلیل ملی کردن کمپانی‌های نفتی) و نیز حکومت شیلی را (به دلیل ملی کردن معادن مس)^۴ تهدید می‌کند. کافی است کمی به ارقام زیر دقت کنیم تا بهتر به علل انعطاف ناپذیری واشنگتن پی ببریم: ایالات متحده مهم‌ترین قسمت منافع کسب شده‌ی خود را به میهن باز کرده است.

ناسیونالیسمی که ما از آن صحبت می‌کنیم بیش‌تر رفرمیست است تا انقلابی. این رفرمیزم اشکال ابتدائی خود را در بیانیه‌ی به ظهور می‌رساند که در سال ۱۹۱۸ از طریق دانشگاه آرژانتین کُردبا، (از قدیمی‌ترین دانشگاه‌های

^۴ - این متن در سال ۱۹۷۲ نوشته شده است و در آن زمان در شیلی حکومت اتحاد خلق به رهبری آلنده بر سرکار بوده است.

قاره‌ی جنوبی آمریکا بعد از دانشگاه لیما) صادر شده بود، ورود مهاجرین و پناهندگان سیاسی اروپایی، مخصوصاً بعد از انهدام کمون پاریس (سال ۱۸۷۱)، عامل مساعد نشر افکار سوسیالیستی از اواخر قرن نوزدهم، در آرژانتین بوده است. نیز در آرژانتین است که در سال ۱۹۱۸ اولین حزب کمونیست آمریکای لاتین را بنیان می‌گذارند. با این حال در پرو، با تأسیس «اتحاد خلق‌های انقلابی آمریکا». (A.P.R.A.)، اولین حزب بزرگ ناسیونالیست و ضدامپریالیستی، اینگونه اقدامات بازتاب بیش تری داشته است. هایادلا توره (Haya de la Torre) رهبر این جریان، می‌خواسته است از آن وسیله برای «دفاع از منافع مشترک تمام آمریکای لاتین» بسازد، یعنی وسیله‌نی به منظور مبارزه علیه دیپلماسی دلار و چماق (چماق بزرگ دبیرخانه‌ی دولت آمریکا)، ملی کردن زمین‌ها و صنایع متعلق به شرکت‌های خارجی (از هر ده شرکت نه شرکت به آمریکای شمالی تعلق داشت)، پایان دادن به حق نظارت آمریکای شمالی بر کانال پاناما و بالاخره رهایی بخشیدن به طبقات تحت استثمار، تأثیرات مارکسیزم در حزب مشخص و آشکار بود اما این تأثیرات هرگز به جریانی غالب تبدیل نمی‌شد. اتحاد خلق‌های انقلابی آمریکا مهم‌ترین حزب سیاسی پرو می‌شود. هایادلا توره را، به اتهام کمونیست بودن، دستگیر، زندانی و پس از آن تبعید می‌کنند، او برای رد این اتهام به سختی از خود دفاع می‌کند و نهایتاً به یک ضدکمونیست تبدیل می‌شود و چون نمی‌خواست از طرف امپریالیست‌ها به بازی گرفته شود ناگزیر راه میانه‌نی را انتخاب کرد، یعنی «راه سوم» که خواستار نوعی دموکراسی لیبرالی بوده و مدافعی داشت چون فیگورس (Figueres) در کستازیکا، بتانکورت (Betancourt) در ونزویلا و فری (Frei) در شیلی.

«راه سوم»، به دلیل ناتوانی در مقابله با امپریالیزم، سرانجام برای مبارزه با کمونیزم با رقیب خود یعنی امپریالیزم همداستان می شود. به هر حال Aprisme عمیقاً بر وجدان خلقی تأثیر گذارده میان توده ها چنان کینه‌نی نسبت به یانکی ها برانگیخته که گمان نمی رود به این زودی ها فروکش کند. باید افزود که این ناسیونالیزم منشاء آن ناسیونالیزم نظامی کم و بیش مترقی است که در بولیوی قدرت را بدست گرفت و امروزه هم در پرو بر سر کار است. و نیز باید گفت که این ناسیونالیزم زمینه ساز ظهور پوپولیزم پرون در آرژانتین و وارگاس در برزیل بوده است. یعنی بطور خلاصه تمام جریان های ناسیونالیستی غیر کمونیست را دربر می گرفت.

حضور افسران، حتی افسران ارشد در این نهضت شگفت آور است. در قرن بیستم دیگر کادرهای ارتش از میان خانواده های بزرگ برگزیده نمی شود. تنها جوانانی رویای طی کردن مدارج عالی را دارند که از خرده بورژوازی و بخصوص از طبقه‌ی متوسط بیرون آمده‌اند. این دو گروه اجتماعی همکاری بورژوازی بزرگ با سرمایه‌داران خارجی را به شدت تقبیح کرده ناشر ارزش های وطن پرستانه‌اند و در نتیجه همه‌ی هم و غمشان متوجه بازگرداندن حاکمیت کشورشان است بر ثروت های به غارت رفته بعضی از آنان حتی تا جایی پیش می روند که در حزب کمونیست ثبت نام می کنند.

اکثر احزاب کمونیست آمریکای لاتین، بین سال های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ پدید آمده‌اند. انقلاب ۱۹۱۷ شوروی، بعد از انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه، دریچه های امید را گشود. کمونیست ها از محیط های دانشجویی و کارگری، از میان روشنفکران و تا اندازه‌ی کمی هم از دهقانان برمی خیزند. رهبران بزرگی چون لونی کارلوس پرستس (Luis Carlos Prestes)، اغلب از نظامی های

ملی‌گرای قدیمی‌اند. آن‌ها با به گرفتن متوالی یا متناوب سه استراتژی می‌کوشند قدرت را به دست گیرند. این استراتژی عبارتند از: قیام مسلحانه، تشکیل جبهه‌ی خلقی و اتحاد با بورژوازی به اصطلاح ملی، ملی‌گرا یا مترقی. به علت شکست قیام مسلحانه، رهبران به دو استراتژی دیگر یعنی تشکیل جبهه‌ی خلقی و اتحاد با بورژوازی که ذکر آن رفت، روی می‌آورند.

در سال ۱۹۳۵، پرستس از مسافرت مسکو باز می‌گردد. در این زمان او عضو کمیته‌ی اجرایی کمینترن شده بود. قیام مسلحانه دیگر مطرح نیست. وابسته‌های دبیرکل حزب [کمونیست] برزیل معتقدند که شرایط موفقیت وجود ندارد. پرستس از این هم پیش‌تر می‌رود: قیام‌کنندگان یک روزه سرکوب می‌شوند. به زودی، کمینترن به «تجدید نظری که حزب را متلاشی می‌کند» می‌پردازد. پس از این، کمینترن «همکاری با جنبش‌های ناسیونالیست بورژوا را که علیه امپریالیزم مبارزه می‌کند» در پیش می‌گیرد، حتی اگر رهبران این جنبش‌ها «ضدسوسیالیست» باشند. چنین تاکتیکی می‌تواند در قالب «جبهه‌ی خلقی» جای گیرد. اولین و کوتاه‌ترین تجربه‌ی چنین تاکتیکی، کمونیست‌های ضربه‌نی تعیین‌کننده علیه قدرت سنتی بوده است. این انقلاب از بسیاری جهات، انقلاب کوبا را در آن زمان مجسم می‌کند. آمریکای مرکزی در اوایل قرن بیستم، مانند کوبای چند دهه‌ی بعد، زیر رژیم دیکتاتوری به سر می‌برده، اقتصادش کاملاً تابع کمپانی‌های آمریکایی بود، توده‌های روستایی با فقر شدیدی دست به گریبان بودند و مانند کوبا روستائیان اولین کسانی‌اند که به شورشی که یک گروه کوچک روشنفکری آغاز کرده می‌پیوندند.

مکزیک تا قبل از انقلاب سال ۱۹۱۰، مدت‌سی و پنج سال، تحت حکومت دیکتاتوری پرفیریو دیاز (Porfirio Diaz) بود. در سال ۱۹۱۰ میزان

سرمایه‌گذاری‌های آمریکایی در این کشور به یک میلیارد دلار می‌رسید. ایالات متحده اکثر کارخانه‌ها، چاه‌های نفت و تقریباً همه‌ی معادن مکزیک را در تملک خود داشت. وانگهی دوسوم مکزیک‌ها روی زمین‌های متعلق به چند مالک زمیندار بزرگ زندگی می‌کردند و کشاورزان ۷۵٪ جمعیت را تشکیل می‌دادند. آن‌ها، به راستی، فراموش شدگان ابدی تاریخ این کشورند چرا که تقریباً تمامشان سرخپوست و دو رگه‌اند.

در چنین اوضاع و احوالی است که پرفیریو دیاز سعی می‌کند برای چهارمین یا پنجمین بار آن هم در سن ۸۶ سالگی، خود را بار دیگر به ریاست جمهوری مکزیک برساند. سیاستمدار آزادیخواه جوانی به مخالفت با او برمی‌خیزد به نام فرانسیسکو مادرا. او نهضتی را آغاز می‌کند که چندی بعد رهبران روستایی مانند پانچو وبلا (اسب دزد) و امیلیانو زاپاتای معروف به آن ملحق می‌شوند. جنگ چریکی در روستاها و جنگ فرسایشی شهری در شهرها، مکزیک را به یک دوره‌ی طولانی خشونت می‌کشاند. مادرا را سیاستمداران حسود به قتل می‌رسانند. پانچو وبلا و زاپاتا، توده‌های سرخپوست و دو رگه را در مبارزه‌ی شورانگیز علیه زمینداران بزرگ، حکومت وقت (دیکتاتور پرفیریو دیاز به اروپا گریخته بود)، کلیسا و کمپانی‌های خارجی، با فریاد زمین و آزادی، رهبری می‌کنند. متأسفانه، زمانی که زاپاتا به آزادیخواهان و فرصت‌طلبان می‌پیوندد، شخصیت افسانه‌ی او درهم می‌شکند. این‌ها به او خیانت می‌کنند و او را به قتل می‌رسانند. با تصویب قانون اساسی در سال ۱۹۱۷، انقلاب خونین مکزیک پس از هفت سال پایان می‌گیرد. این قانون اساسی متضمن اصولی چون ملی کردن زمین و منابع معدنی، حداقل حقوق برای کشاورزان و کارگران، هشت ساعت کار روزانه و حمایت از کارگران

کشاورزی بود. اما بلافاصله به اجرا در نمی‌آید. مالکین ارضی به هیچ رو خود را شکست خورده نمی‌دانستند؛ یا لااقل تا سال ۱۹۳۴ این چنین گمان نمی‌کردند. در این سال لازار و کاردناس (Gardenas Lazaro) به ریاست جمهوری مکزیک برگزیده می‌شود. او در چهارچوب نهادهای مستقر به عنوان جانشین حقیقی زاپاتا ظاهر می‌شود. کاردناس، طی مأموریت شش ساله‌اش، زمین‌ها را میان سرخپوستان تقسیم می‌کند (۱۵ میلیون هکتار زمین میان ۸۰۰/۰۰۰ خانوار کشاورز تقسیم می‌شود)، پیکار عظیم سوادآموزی را به راه می‌اندازد، منابع نفتی را ملی می‌کند و از کمپانی‌های خارجی سلب مالکیت می‌کند. کاردناس در سال ۱۹۴۰ از سیاست کناره می‌گیرد و نمی‌پذیرد که مجدداً به رئیس جمهوری انتخابش کنند زیرا که انتخاب مجدد در غالب موارد، کشور را به سوی دیکتاتوری سوق داده است. کاردناس تا سال ۱۹۵۹ در انزوای کامل به سر می‌برد، در این سال او فقط به منظور هواداری کردن از فیدل کاسترو از انزوای خود بیرون می‌آید. و شاید به پاس کاردناس بوده است که مکزیک به عنوان تنها دولت آمریکای لاتین و برخلاف تمایل آمریکا، روابط دیپلماتیک خود را با کوبا قطع نمی‌کند.

نیکاراگونه نیز به نوبه‌ی خود، زاپاتای خود را در غالب نجیب‌زاده‌ی سرخپوستی به نام سزار ساندینو (Cesar Sandino) باز می‌یابد. در سال‌های بعد از ۱۹۱۰ نیروی دریایی آمریکای شمالی نیکاراگونه را اشغال می‌کند. واشنگتن در ظاهر نیروهایش را به منظور جلوگیری از وقوع جنگ شهری میان آزادیخواهان و محافظه‌کاران به این سرزمین اعزام می‌کند اما ساندینو تنها کسی است که زیر بار پذیرفتن چنین فرضی نمی‌رود که غارتگران آمریکایی، حامیان توده‌ها اند. او روستاییان را به گرد خود جمع

کرده آنان را در گروه‌های نظامی، در کوهستان‌ها، متشکل می‌کند. پیکار او با قشون آمریکا، شش سال طول می‌کشد. انتخاب پرزیدنت اف. دی. روزولت در ایالات متحده، تصور فردهای بهتری در میان نیکاراگوه‌نی‌ها شایع می‌کند. نیروی دریایی آمریکا از خاک نیکاراگوه بیرون می‌رود، ساندینو و سربازان روستائی‌اش که تشکیلات اداری خلقی را برپا کرده‌اند، وارد ماناگوآ، پایتخت نیکاراگوه می‌شوند؛ خاطره‌نی که بیست و شش سال بعد با ورود شورشیان کاسترو به هاوانا بار دیگر زنده می‌شود. آزادیخواهان در این اندیشه‌اند که با او ائتلاف کرده او را بر سر خواسته‌های خود آورند. آن‌ها در گذشته تا حدودی (و به شیوه‌نی فرصت‌طلبانه) از ساندینو حمایت می‌کرده‌اند. اما هنگامی که ساندینو، اجرای اصلاحات ارضی را اعلام می‌کند، آزادیخواهان او را رها می‌کنند. تاچو سوموزا، رهبر لیبرالی که خانواده‌اش هم اکنون بر نیکاراگوه حکمرانی می‌کنند^۵ ساندینو را در یک میهمانی به قتل می‌رساند (این توطئه با همکاری سفارت آمریکا در نیکاراگوه طرح‌ریزی شده بود. م.). سوموزا به ریاست گارد ملی منصوب می‌شود. گارد ملی تنها نیروی نظامی کشور است که آمریکائی‌ها قبل از عقب‌نشینی از نیکاراگوه، بر حسب احتیاط، تشکیل داده بودند و فرماندهی آن را به وفادارترین متحدشان در نیکاراگوه سپرده بودند. آنچه از حماسه‌ی این رئیس سرخپوست برجا مانده، جبهه‌ی ساندینیست‌های آزادیبخش ملی (F.S.L.N) است که، متأثر از کاستریزم است این جبهه امروزه به مبارزه علیه سوموزا و گروه‌های استثمارگر آمریکائی ادامه می‌دهد.

^۵ - متن موجود در سال ۱۹۷۲ نوشته شده است.

در سال ۱۹۵۲، یک نیروی اجتماعی جدید به صحنه‌ی سیاست آمریکای لاتین وارد می‌شود: سندیکای کارگران معدن بولیوی. این سندیکاها، در انتخابات ریاست جمهوری بولیوی که از چند ماه قبل معین شده از نمایندگی یک معلم ساده‌ی اقتصاد سیاسی به نام ویکتور پاز استنسر (Victor Paz Estensorro) پشتیبانی می‌کنند. بخش مهمی از کارگران معدن قلع از طریق فدراسیون کارگران معدن به رهبری خوآن لوجین متشل می‌شوند. نطفه‌ی تروتسکیست‌ها در همین فدراسیون بسته شد. پاز استنسر و کاندیدای اول تشکیلات شبه سوسیالیستی نهضت ملی انقلابی (M.N.R.) است. او برای تبلیغات انتخابی خود هیچ روزنامه یا فرستنده‌ی رادیویی در اختیار نداشت، با این وجود در انتخابات در مقابل مردی که با تأیید آلیگارشی و صاحبان معدن قلع پیشنهاد شده بود برنده می‌شود. ارتش که مصمم است نگذارد قدرت بدست یک نماینده‌ی چپ بیفتد، مداخله می‌کند و قدرت را بدست می‌گیرد. سندیکا‌های کارگران معدن به نشانه‌ی اعتراض به خیابان‌ها می‌ریزند و سه روزه مبارزه می‌کنند. نتیجه‌ی شورش ۱/۵۰۰ نفر قربانی است، اما، سرانجام در آوریل ۱۹۵۲، پاز استنسر و به ریاست جمهوری گمارده می‌شود. در اکتبر همین سال، بر اثر فشار سندیکاها، او مجبور به ملی کردن کمپانی‌های قلع و نیز کمپانی‌های مشهور پاتینو (Patino) می‌شود. سال بعد لایحه‌ی اصلاحات ارضی به تصویب می‌رسد. این لایحه، بدون شک ماهیتی محافظه‌کارانه داشت اما به هر حال از بازگشت قدرت به مالکین ارضی جلوگیری می‌کرد. کشاورزان به قطعه زمینی رسیده بودند و می‌توانستند برای خود این زمین‌ها را کشت کنند اما این امر منوط به این بوده که چهار روز در هفته به طور مجانی در زمین‌های ارباب کار کنند. بعد از این، اربابان دیگر نمی‌توانستند زمین‌هایی را

که به عاریت به روستائیان داده بودند پس بگیرند یا کشاورزان را از آن برانند. بعد از اصلاحات ارضی مکزیک، این تنها اصلاحات ارضی است که در آمریکای لاتین انجام می‌شود. باید منتظر پیروزی چریک‌ها در کوبا شد تا سومین اصلاحات ارضی که بنیادی‌تر هم هست، ساخت کشاورزی آمریکای لاتین را تغییر دهد. دوره ریاست جمهوری پاز استیئرو در سال ۱۹۵۶ پایان می‌گیرد. پسر ارشد سیلس سوازو (suazo Silez) به جای او انتخاب می‌شود. این یکی می‌کوشد دستاوردهای استیئرو را حفظ کند. در سال ۱۹۶۰ نماینده‌ی کارگران معدن به قدرت می‌رسد، اما این دفعه، اوضاع برای دنبال کردن اقدامات اصلاحی کم‌تر مساعد است. بورس قلع در بازار جهانی تنزل می‌کند و این مسأله بحران اقتصادی بزرگی برای دولت بولیوی ایجاد می‌کند زیرا که این دولت مالک منابع قلع شده بود. شوروی آماده است تا وام مهمی به دولت بولیوی بدهد. پاز استیئرو کمک شوروی را رد می‌کند. او از این بیم دارد که به این ترتیب اتهاماتی که از چند سال پیش مینی بر کمونیست بودن او از طرف محافظان راست و امانده شایع شده مدلل شود. او به ویژه از این می‌ترسد که کشورش را به راه سوسیالیزم واقعی بکشاند. استیئرو در اصل، لیبرالی است که به نابرابری حساسیت دارد. برخلاف آنچه که سندیکاهای کارگری می‌خواستند استیئرو بیش‌تر می‌خواست نظام موجود را سوسیالیزه کند تا این که نظام دیگری را جانشین آن کند. او کمک «اتحاد برای پیشرفت» را پذیرفت که جان‌کندی آن را ایجاد کرده بود و «هدفش نجات آمریکای لاتین از کمونیزم» بود. به این ترتیب استیئرو جهت خود را انتخاب کرد؛ کارگران معدن ابتدا او را رها کرده سپس از قدرت برکنارش کردند. معادن استیئرو، ژنرال رنه باری اینتس (Rene Barrientos) با کارگران معدن بدتر کرد و

بالاخره به سرکوب خونین آنان پرداخت. در سال ۱۹۷۱، استیسیرو همراه با دشمنان قدیمی‌اش، دست‌راستی‌ها و راست‌های افراطی یعنی فالانژهای سوسیالیست^۶ به قدرت می‌رسند و ژنرال تورس (Torres)، رئیس جمهور ناسیونالیست چپ‌گرا را که سیاست کاملاً ضدامپریالیستی داشت، سرنگون می‌کنند. این ائتلاف شاید چیزی جز فرصت‌طلبی رندانه نباشد. به هر رو، کارگران او را وادار کردند تا قدمی تعیین‌کننده در راه بازپس گرفتن ثروت‌های ملی و تقسیم اراضی مالکان بزرگ بردارد. این قدم در مبارزه‌ی رهائیبخش بی‌تأثیر نبود و نمونه‌اش در پرو هم دنبال شد.

یک ضرب‌المثل محلی می‌گوید «مکزیک بیچاره، اینقدر از خدا دوری و اینقدر به ایالات متحده‌ی آمریکا نزدیکی!». این ضرب‌المثل در مورد کشورهای دیگر آمریکای لاتین نیز صادق است. مخصوصاً در گواتمالا که اصالت آن تا به آنجا می‌رود که ایالات متحده برای خود دولتی در دولت گواتمالا ایجاد می‌کند: یکی از مقتدرترین تراست‌های آمریکای شمالی در آمریکای لاتین کمپانی یونایتدفروت است. این کمپانی در گواتمالا، صاحب امپراطوری بزرگ تولید موز است و مرغوب‌ترین زمین‌های کشور را به اینکار اختصاص داده است. این زمین‌ها را در سال ۱۹۳۶ جرج اوبیکو (Jorge ubico) در مقابل عمران بندری که هرگز هم آماده‌ی بهره‌برداری نشد، به کمپانی یونایتدفروت واگذار کرد. منافع این کمپانی در گواتمالا سرسام‌آور است. مثلاً در سال ۱۹۵۰ به ۶۶/۱۵۰/۰۰۰ دلار می‌رسد. از طرفی نیمی از باقیمانده‌ی زمین‌های زیرکشت کشور متعلق به بیست و دو خانواده‌ی بزرگ بود و نیم دیگر میان

^۶ - اشتباه نکنیم، در بولیوی کلمات سوسیالیست و انقلابی، همان اندازه بر زبان محافل سیاسی دست‌راستی جاری می‌شود که چپ به حقیقت می‌خواهد آن را به عمل در آورد.

۳۲۰/۱۳۲ خانوار خرده مالک کشاورز تقسیم می‌شد. الیگارشی زمیندار و کمپانی یونایتدفروت کشور را مشترکاً اداره می‌کردند.

این وضعیت نمی‌توانست همچنان ادامه یابد و باعث به خشم آوردن گروهی از افسران جوان ناسیونالیست نشود که قبلاً هم موفق به کنار زدن اوبیکو شده بودند. در میان این افسران ژاکوب آربنز نامی بود که فرزند یک مهاجر سونیسی بود. او خود را نامزد انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۵۱ کرده بود. او در این انتخابات پیروز شد و بلافاصله در صدد همکاری با افرادی از چپ، از جمله چند سندیکالیست متنفذ وابسته به حزب کارگران گواتمالا (حزب کمونیست محلی) برآمد. در حقیقت، آربنز می‌خواست نهضتی را به شیوه‌ی پرودن در آرژانتین و وارگاس در برزیل، به راه اندازد؛ یعنی نهضت سندیکانی پرتوانی که با تکیه به آن بتواند سیاست‌های شبه سوسیالیستی خود را پیاده کند. با تصویب قانون اصلاحات ارضی و سلب مالکیت از زمین‌های تحت تصرف یونایتدفروت، دشمنی زمینداران بزرگ و ایالات متحده آمریکا با ژاکوب آربنز بالا می‌گیرد. اعمال فشار بیش‌تر از ناحیه‌ی آمریکا بود و نتیجتاً حکومت گواتمالا را به چپ نزدیک‌تر می‌کرد. وزیر امور خارجه‌ی آمریکا جان فوستر دالاس در پی تدارک وارد آوردن ضربه‌ی نهانی بر حکومت گواتمالا بود. این شخص به اتفاق برادرش آلن دالاس که در این زمان در رأس سازمان سیا (A.I.C.) قرار داشت، طرح یک هجوم نظامی به گواتمالا را به اجرا می‌گذارند. آن‌ها از همکاری یک سرهنگ دستراستی افراطی بنام کاستیلو آرماس (Castillo Armas) و دوست آمریکا و نیز سوموزا، رئیس جمهور نیکاراگوئه کشور همسایه گواتمالا، یعنی جانی که ارسال نیرو از آنجا می‌بایست انجام گیرد، برخوردار بودند. رئیس جمهور هندوراس نیز کشورش

را در خدمت توطئه‌گران گذارده بود. سازمان سیا مقدار زیادی اسلحه و هواپیما در اختیار شورشیان مخالف رژیم قرار داد. حکومت قانونی آرینز از اینگونه تجهیزات محروم بود. تجاوزگران شهرهای بی‌دفاع را بمباران می‌کردند. جمعیت به شدت مضطرب بود. آرینز و یاران سندیکالیست او به خوبی مقاومت کردند، اما چه سود که ارتش به آنان خیانت کرد. آرینز کسی که با شهامت به مقابله یونایتدفروت رفته بود در این زمان به سفارت مکزیکی پناه برد. کاستیلو آرماس وارد پایتخت می‌شود. واشنگتن پیروزی او را چون «پیروزی بر کمونیزم» تبریک می‌گوید. قانون اصلاحات ارضی الغاء می‌شود، تراست‌های آمریکایی به آرامی فعالیت‌های پیشین خود را از سر می‌گیرد. سه سال پس از این تاریخ کاستیلو آرماس به قتل می‌رسد و از آن تاریخ به بعد، گواتمالا پیوسته در خشونت و ترور بسر می‌برد.

در میان یاران آرینز مرد جوانی بود که نه آرینز و نه دیگران او را به خوبی نمی‌شناختند، او از آرژانتین آمده بود. آنچه از او می‌دانستند این بود که فارغ‌التحصیل دانشکده پزشکی است اما پیش از آنچه که به پزشکی علاقمند باشد، شیفته‌ی هیجان‌ات سیاسی است. اسم او ارنستو چگوارا است او مانند قربانیان دیگر اختناق و دیکتاتوری حکومت کاستیلر آرماس، به مکزیکی می‌گریزد و در آنجا با پناهنده سیاسی دیگری بنام فیدل کاسترو آشنا می‌شود. این دو جوان خیلی زود با یکدیگر مأنوس می‌شوند. کوبانی طرح‌هایش را با آرژانتینی در میان می‌گذارد و تصمیم می‌گیرند که به اتفاق آن را به عمل در آورند. اندیشه بزرگ بولیوار دنبال می‌شود.

کوندراد دترز